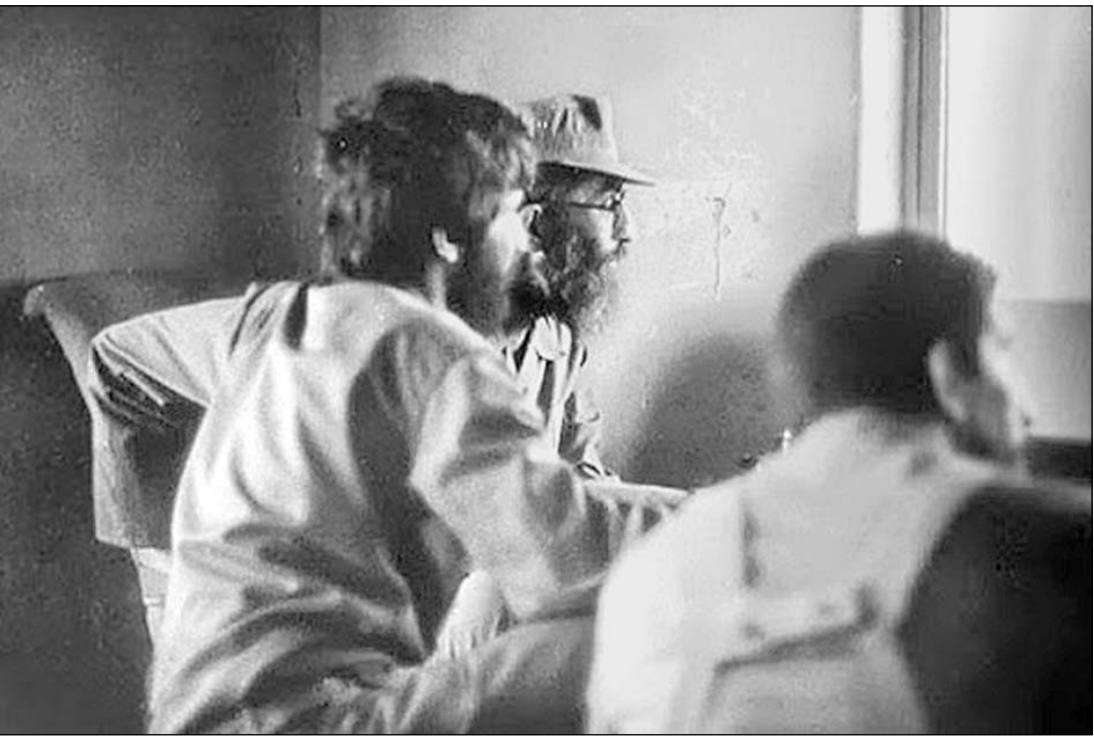


گلوله ای که معادله ها را عوض کرد



نمود؛ یک برابر، نیم برابر و یک سوم برابر هم نبود. در این شرایط، امام گفتند خرمشهر باید آزاد شود. این به نظر من حقیقت عجیبی را در خودش دارد که باید روی آن فکر و تدقیق و مطالعه کرده با گفتن و تشریح زبانی هم به دست نمی آید. چقدر اعتماد به نفس، توکل، عزم راسخ و جدّ در تصمیم و امید و خوشبینی به نیروهای پنهانی که ما آنها را کشف کردیم، باید در آن دل بزرگ و نورانی به نور الهی و نور ایمان حقیقی متمرکز باشد تا آن طور قرص و محکم بگویند خرمشهر باید آزاد شود. امام نمی گفتند که حرفشان تحقق پیدا نکند. انسان حرفی را که باندن زمین می افتد، به زبان نمی آورد؛ آن هم به این حرف می گفتند و می دانستند این حرف زمین نخواهد افتاد و زمین نیفتاد و تحقق پیدا کرد و خرمشهر آزاد شد.

شاید بعضی از شما داخل آن جریان بودید، اما بنده از نزدیکتر شاهد بودم نیرویی که باید خرمشهر را آزاد می کرد، به وسیله چه عوامل و چه ابزارها و چه امکانات و چه کانون عظیمی از ایمان و تصمیم شکل گرفت و همین نیرو وقت مثل گلوله ای که سینه دشمن خورد و آن حادثه عجیب را بوجود آورد، که وقتی ما خرمشهر را گرفتیم، ورق برگشت و دنیا عوض شد. قبل از آن هم میانیجی ها می آمدند و می رفتند؛ اما بعد از پیروزی در خرمشهر، اولین دسته از میانجی ها وقتی به ایران آمدند، طور دیگری حرف می زدند و اصلاً سبک حرف زدنشان با گذشته فرق کرده بود. یکی از همین آقایان که رئیس جمهور یک کشور آفریقایی و جزو شخصیت های برجسته سیاسی آفریقا و بلکه دنیا محسوب می شد، خصوصی به من گفت شما با پیروزی در خرمشهر، معادله ها را عوض کردید و امروز دنیا به شما به چشم دیگری نگاه می کند.

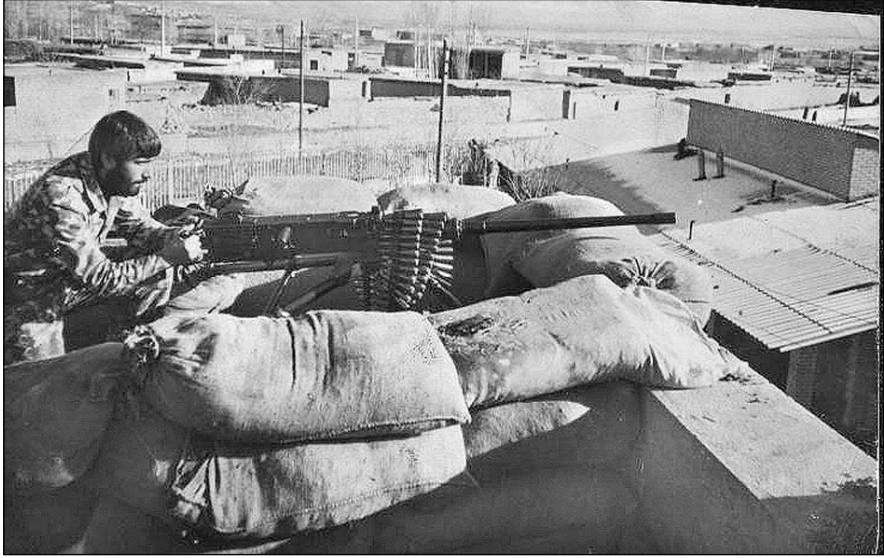
حضرت آیت الله العظمی خامنه ای
سوم خرداد ۱۳۸۲

در حین عملیات ابتدا با اصابت ترکش خمپاره مروج شد ولی با وجود اصرار بقیه، به پشت جبهه برای مداوا نرفت و گفت، الان اگر جبهه را ترک کنم، گویی در کر بلا سیدالشهدا(ع) را تنها گذاشته ام. با همان حال مجروحیت و جانی نماند، در نهایت بی امان خود ادامه داد و در نهایت تیر مستقیم قناسه دشمن، به سرش اصابت کرد و در جا شهید شد. وی تعریف می کرد، وقتی تیر به پشانی اصغر خورد، او با زانو بر زمین نشست و در حالی که سرش بر قناده سلاحش تکیه داده بود، بعد از مدتی ولی در این میان معجزه های اتفاق افتاد. زمانی که بالای سر اصغر رسیدیم، دیدیم با خون اصغر روی قناده آری بی می لفت جلاجه «الله» نوشته شده است و این در حالی بود که اصغر در حالی که لبخندی زیبا بر لب داشت، در جا شهید شده بود و انگشتانش پاک بود.

نگرانی کرد ولی اصغر با تیمی بر لب رفت. انسان اگر برای خدا حرکت کند، خدا نیز حافظ اوست: «فالله خیر حافظ و هو ارحم الراحمین». همین روزمه عزیز که جانباز جنگ تحمیلی نیز هست، نقل می کند، در یکی از عملیات فشنگ های ما تمام شد، با اصغر تکبیر گویان وارد خاکریز دشمن شدیم. پشت به هم کردیم و با سر نیزه به سنگر دشمن حمل کردیم. تعدادی از اسیر و سلاح هایشان را به غنیمت گرفتیم. شهید عزیز ما بوسید و گفت: آقای اولموی! جلد بزرگوارت معلولا علی بن ابیطالب(ع) یاور ما بود. ایشان که در خرمشهر شاهد صحنه شهادت اصغر نیز بود، نقل می کند: اصغر عزیز، آری بی جی زن بسیار غیور و شجاعی بود، به طوری که در عملیات بیت المقدس (آزادسازی خرمشهر)، با سر نهایی ۱۷ تانک دشمن را منهدم کرد و جسورانه از این خاکریز به آن خاکریز می رفت و سر پا با نمی شناخت.

دائماً سنگر را خودش تمیز می مرتب می کرد. سلاحش را می بوسید و می گفت با تو از حرم اسلام و قرآن دفاع خواهم کرد. نقل می کنند: در شب های عملیات غسل شهادت می کرد و تا آغاز حمله مشغول نماز بود و با خدایش خلوت داشت. زمان حمله تکبیر گویان در اول صف حرکت می کرد. روحانی محل اقای معلومی نقل می کند: روزی در جبهه سوسنگرد، در ششی تارک قبل از عملیات همراه اصغر برای شناسایی و علامت گذاری معبر، رفته بودیم. موقع برگشتن در تاریکی شب، اصغر زمین خورد و زانوی پایش دو دوستان قدیمند، بر اثر صبر، توبت ظفر آید. همواره می گفت امام را دعا کنید. پیرو راه شهدا و پشتیبان حق و حقیقت باشید. میانه دوباد او را معالجه کرد. صبح برای نماز بیدار شدم، دیدم اصغر نیست. خیلی نگران شدم و در جست و جویش بودم تا اینکه او را در ۱۰۰ متری سنگر، میان درختان در حال نماز یافتیم. اظهار

می کنیم، در مقابل دشمن مقاومت کنیم و به خاطر نبود امکانات رزمی نیروها شهید می شوند. به طوری که در جبهه کردستان بعد از ساخت نارنجک دستی، به هنگام آزمایش آن، در اثر انفجار، یک بند انگشت اصغر قطع شده بود. پسر دایی اصغر که همزمنش بوده نقل می کند که بعد از این اتفاق اصغر با خونسردی تمام ما را دلداری می داد و علی رغم اصرار پزشکان، بعد از بغی خوردن زخمش بلافاصله به جبهه کردستان برگشت و موقع



خدا خرمشهر را با این جوانان آزاد کرد

خون پیشانی اصغر بر قناده سلاحش نوشت الله

دکتر زهرا فروتنی - خواهر شهید

در یکی از اعزامها، مدیر مدرسه مخالفت کرده بود و اصغر بدون تامل استعفاش را نوشته بود و تقدیم کرده بود که البته پذیرفته نشد. همه کارهای این شهید و الا مقام برای خدا و لوجه الله بود و بس. او به آموزه های اعتقادی اش، با تمام وجود عمل می کرد. در زندگی خصوصی نیز چنین بود. وقتی از سرکار برمی گشت با خواهران کوچکش هم بازی می شد و با بچه ها وعده می داد، بنان عمل می کرد و چنین بود که خدای مهربان او را برای خود برگزید و گلچینش کرد. او خدا را با تمام وجودش یافته بود. می توان به جرأت گفت که او مظهر بسیاری از اسماء حسنی الهی شده بود. همیشه باور مظلومان بود و روحیه ای ظلم ستیز داشت. به طوری که در زمان سربازی اش



راضی بودند. بسیار خوش قول بود و امانتدار. بسیار صادق بود و بزرگوار. هر کاری که به او محول می شد به بهترین نحو ممکن انجام می داد و بسیار مسئولیت پذیر، وظیفه شناس، فعال و خستگی ناپذیر بود. همیشه در خدمت پدر و مادر بود و احترام آن ها را نگه می داشت. بسیار امانتدار و خوش قول بود و حتی اگر به بچه ها وعده می داد، بنان عمل می کرد و چنین بود که خدای مهربان او را برای خود برگزید و گلچینش کرد. او خدا را با تمام وجودش یافته بود. می توان به جرأت گفت که او مظهر بسیاری از اسماء حسنی الهی شده بود. همیشه باور مظلومان بود و روحیه ای ظلم ستیز داشت. به طوری که در زمان سربازی اش

شستن لباس و اتو کشی و... را حتی به مادر یا همسرش محول می کرد و خود انجام می داد و معتقد بود، کار در خانه وظیفه زن نیست مگر این که به میل خود کار کند. در بین جمع نیز حرف حق را می گفت ولی نظر خود را به کسی تحمیل نمی کرد. شهید اصغر فروتنی همیشه در تلاش و فعالیت بود و لحظه ای از زندگی شریف، کوتاه و پرپرکت او به بطالت نگذشت. همه از رفتار و گفتارش

معلم شهید اصغر فروتنی در سال ۱۳۳۳ در خانواده ای متدین و مذهبی در شهر خوی متولد شد و شخصیت کم نظیر او در دامن پدر و مادرش مومن و معتقد شکل گرفت. به گفته بزرگ ترهای خانواده، اصغر از همان کودکی رفتاری سنجیده و آرام و اخلاقی پسندیده داشت و از نوجوانی فردی عاقل، شجاع، رشید، جوانمرد و با غیرت بود و روحیه ای حق طلب، ظلم ستیز و عدالت خواه داشت. مخالفت با رژیم منحوس پهلوی را از نهاد خانواده آغاز شد. در دوره سربازی، با پیام امام خمینی(ره) از پادگان فرار کرد. جزو انقلابیون پیشتازی بود که در شهرستان خوی به مبارزه مسلحانه علیه رژیم پهلوی دست زد. بعد از پیروزی انقلاب پایگاه مقاومت مردمی شهید سلامت بخش را بنیان گذاشت و در مبارزه با گروهک های ضد انقلاب و تامین امنیت شهر، بسیار فعال و موثر بود. با شروع تحركات گروهک ها، برای مقابله با ضد انقلاب تجزیه طلب، راهی کردستان شد و ماهها در جبهه کردستان حضوری بسیار فعال و موثر داشت. با شروع جنگ تحمیلی، بارها داوطلبانه و در قالب نیروهای بسیجی راهی جبهه شد و در خط مقدم جبهه با رشادت های کم نظیر خود همزمانش را شگفت زده ساخت و عاقبت در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۰ در عملیات بیت المقدس (عملیات آزادسازی خرمشهر عزیز) طی نبردی حماسی و قهرمانانه، با تیر مستقیم دشمن، در سن ۲۸ سالگی و در حالی که حرف شش ماه از تاریخ ازدواجش سبزی شده بود، آسمانی شد و به ما ملأ علی یوسف. فرزندان عزیزش، «فاطمه» چهار ماهه بعد از شهادت افتخار آمیز پدر دیده به جهان گشود.

شهادت و الا مقام اصغر فروتنی انسانی شهید وارسته، متین، موقر، شجاع، مخلص و بی ریا بود. اخلاص عمل در تمام رفتارها و گفتارهای آن شهید عزیز موج می زد. جوانی پرشور، فعال، مودب، ولایی، متواضع، با معرفت، مابجبت، نجیب، بسیار خوش فکر و اهل مطالعه و تحصیل علم بود. فردی حرف و پرکار؛ به دور از هرگونه ادعا، انتظار و خودنمایی. بسیار استوگو و باتقوا بود و از دروغ و غیبت نفرت داشت و دیگران را نیز از بدگویی و غیبت نهی می کرد. اهل ورزش و تحرک و نشاط بود و جوشی بسیار وزربنده و تنومند داشت. رفتارش همواره با نرمی و عطوفت و رفت مهربانی و خوشرویی همراه بود. خیلی بیشتر از سنش می نمود. در بسیار عاقل و منطقی بود. در همه کارهای جدی و منظم بود. اهل برنامه و برنامه ریزی و انضباط در کار بود. بسیار آرام و محبوب و کاربلد و زیرک بود. در هر کاری آرام، موقر، خیره و صاحب نظر بود و با معلومات قوی بود و با اطلاعات عمومی وسیعی برخوردار بود. شخصیت باوقار و متینی داشت. هرگز بلند

به روایت آهنگران

در فراق خرمشهر نوحه های زیادی خواندم



تهران مشغول کار است. آن روزها در خرمشهر صحنه های فراوانی از این دست به چشم می خورد و فداکاری و ایثار و حمیت تمامی کسانی که در شهر بودند، بی نظیر بود. اما به هر ترتیب، شهر سقوط کرد و دشمن موفق شد خرمشهر را به اشغال خود درآورد. ما تا مدت ها از سقوط خرمشهر متأثر بودیم و من در فراق خرمشهر نوحه های زیادی خواندم و در بیشتر نوحه ها، اسم مسجد جامع را که نماد و سمبل تمام بچه های خرمشهر، چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب بود، می آوردم.

به نیروهای کمی که آنجا بودند دستوراتی می داد. مگر می گفت: «هیچ کس حق عقب نشینی ندارد، عراقی ها دارن میان جلو، حرکت کنید تا جلوشون بگیریم.» او با تمام وجود فریاد می زد و با شجاعت نیروهای تحت امرش را به پیش روی می خواند. از آنها هم جدا شدم و دوباره به سمت زیر پل راه افتادم. به پل که رسیدم، بچه ها هنوز مقاومت می کردند، اما همه نگران اشغال شهر بودند. مقاومت ادامه داشت، تا اینکه کم کم دشمن بر آن منطقه نیز مسلط شد و مجبور شدیم برگردیم عقب. در حین عقب نشینی، یکی از رزمندگان را دیدیم که زخمی کنای زده های رودخانه ارونه افتاده بود و در درد به خود می پیچد. صدایی که از برخورد گلوله ها با زده های اطراف او ایجاد می شد، هم مستقیم روی اصعب بود و هم وحشتناک.

باید می رفتیم و او را از تیررس دشمن نجات می دادیم. بچه ها داشتند نقشه می کشیدند چطور او را نجات دهند که ناگهان دیدیم سه زن، که چادر به سر داشتند، با سرعت به طرف آن مجروح دویدند و با وجود رگبار گلوله های دشمن، موفق شدند او را عقب بکشند. شجاعت آنها ما را متحیر کرد. آن روزها این خواهرها برای پرستاری از مجروحین به خرمشهر آمده بودند. بعدها یکی از آن سه خانم، به ازدواج برادر خاتم درآمد که هم اکنون در یکی از بیمارستان های

رزمندگان ما می دویدند و فریاد «الموت لصادم» سر می دادند. من و سید محمد، یک راست رفتیم مسجد جامع وارد مسجد که شدیم، چند نفر از بچه های خرمشهر را دیدیم که قبل از ما آمده بودند. آنها صورت های خود را به دیوار مسجد می مالیدند و بر در و دیوار مسجد بوسه می زدند و اشک شوق از چشمان شان سرراز بود. از فرط خوشحالی نمی دانستند چه کنند. گاهی به سر از نمایان قطع نمی شد. وارد ساختمان مسجد شدیم. دشمن بعضی بخشی از مسجد را تخریب کرده بود. دو رکعت نماز شکر در آنجا خواندیم و از مسجد خارج شدیم. دیگر رزمندگان تقی را دیدیم. دشمن بعضی بخشی از مسجد را انجام می شد، تعقیب و گریز عراقی ها بود. با چشم خود می دیدیم که بسیجی های بعضا کم سن و سال، دنبال عراقی هایی می کنند که از نظر هیکل ظاهری دو برابر آنها بودند، عده ای را اسیر می کردند، عده ای هم از ترس خودشان را به داخل ارونه می انداختند، که با آب آنها را می برد و یا هدف گلوله ای رزمندگان قرار می گرفتند. آن روز وقتی قصد ترک شهر را داشتیم، یک اسیر عراقی تحویل دادند و قرار شد، او را همراه «علی شریف نیا» به عقب ببریم. بی چاره اسیر، ظاهراً مشاهده بود که ما نیت آزادی قدس را داریم، با ترس و لرز ما را نگاه می کرد و دائم می گفت: «ان شالله بالقدس، ان شالله بالقدس»

منبع: کتاب آهنگران

سوی دین عاشقان، سوی دین عاشقان
رو به خدا می رویم، رو به خدا می رویم
بهر ولای عشق او، بهر ولای عشق او
به کربلا می رویم، به کربلا می رویم

دیگری:
کربلا ای حرم و تربت خون بار حسین
این همه لشکر آمده، عازم دیدار حسین
عملیات شروع شد و بحمدالله رزمندگان توانستند بعد از حدود هجده ماه، خرمشهر را از چنگال متجاوزان یعنی آزاد کنند. زمانی که خرمشهر آزاد شد، من به همراه یکی از دوستانم به نام «سید محمد امام» از اولین نفراتی بودیم که وارد شهر شدیم، وقتی خواستیم از دژبانی که سر جاده بود، رد شویم، به ما گفتند: «هنوز کسی داخل شهر نرفته و شهر به طور کامل پاک سازی نشده» که ما توجهی نکردیم و با موتوری که داشتیم وارد شهر شدیم. وارد شهر که شدیم، بیشتر چیزی که توجهمان را جلب کرد، اسرای عراقی بی بودند که لباس های شان را از تن درآورده و به طرف